

"تجربه ای از مقاومت در زندان"

عباس افشم

سالن ۳ آموزشگاه اوین قسمتی از ساختمان جدید زندان است که بنای آن در زمان جمهوری اسلامی به اتمام رسید. این ساختمان مشتمل بر ۶ سالن است، سالنهای ۱، ۳ و ۵ در قسمت شرقی و سالنهای ۲، ۴ و ۶ در قسمت غربی ساختمان قرار دارند. سالنهای ۲ و ۴ به زندانیان تواب و جهادی (۱) تعلق داشت. در سالن ۶ زندانیانی بسر می بردند که تواب نبودند اما در مقابل زندانبانان از دیدگاه های خود دفاع نمی کردند و در مقابل این پرسش که آیا گروهت را قبول داری یا نه؟، جواب "نه" می گفتند و یا به سؤال جمهوری اسلامی را قبول داری یا نه؟، پاسخ "آری" می دادند. آنها با زندانبانان علیه زندانیان سرموضعی همکاری نمی کردند. تنها مسئولان بند و اتاق های این سالن تواب بودند. زندانیانی را به سالن ۳ می فرستادند که از مواضع سیاسی و ایدئولوژی خود دفاع می کردند. در سال ۶۵ نصف بند که حدود ۴۲۰ زندانی داشت، ملی کش بودند (۲). در این بند توابی نبود و از همان ابتدا به صورت در بسته اداره می شد. هر اتاق که جمعیت آن بین ۲۰ تا ۴۰ نفر در نوسان بود به صورت جداگانه روزی ۲۰ دقیقه هواخوری داشت، سه وعده، هر وعده نیم ساعت، صبح، ظهر و شب وقت دسشویی و ظرف شویی داشت. سالن ۳ تا تاپستان ۶۵ به صورت در بسته بود. چند روز قبل از باز شدن در اتاق ها، عده ای زندانی سرموضعی را از سالن ۵ به سالن ۳ آوردند. همزمان "معزز" یکی از توابین بنام زندان، نفر دوم سازمان مخفی حزب توده و معاون مهدی پرتوی را به سالن ۳ آوردند. زندانبان با آوردن او به سالن ۳ و اعطای مسئولیت سالن به او در واقع می خواست بند را کنترل و زیر نظر داشته باشد. نخستین روزی که در اتاق ها باز شد و سالن عمومی شد، صدای قهقهه و شادی فضا را فرا گرفت و همه، دوستان قدیمی، آشنایان نا آشنا، آنها که از راه مورش و از زیر چشم بندها یکدیگر را شناخته بودند، همدیگر را در آغوش گرفتند. خاطره آن روز را بچه هایی که زنده ماندند هرگز فراموش نخواهند کرد.

معزز را به اتاق ۶۲ فرستادند. زندانیان این اتاق به اعتراض او را از اتاق بیرون کردند. براساس تصمیم جمعی در بند، به زندانبانان اطلاع دادیم که مسئول انتصابی آنها را نمی پذیریم و خواستیم که او را از بند ببرند. در عین حال در نشستی که برای اولین بار در بند داشتیم، یکی را از میان خود بعنوان مسئول بند انتخاب کردیم و او خود را به زندانبانان معرفی کرد. بعد از کشمکش های زیاد میان زندانیان و زندانبانان، در نهایت زندانبانان مجبور شدند مسئول انتخابی را بپذیرند. برای مقاومت در مقابل زندانبان، وقتی پاسدارها از بلندگو زندانی را برای کاری صدا می زدند و یا "معزز" دنبال او می آمد، به آنها جواب داده نمی شد. این کار در سیستم اداری زندان و دادگاه ایجاد اختلال می کرد. زندانبان ها در برابر به ضرب و شتم زندانیان دست می زدند. اما در آخر پذیرفتند که اداره بند توسط خود ما انجام گیرد و نگهبانان بدون اطلاع قبلی وارد بند نشوند. می خواستند "معزز" را که بدون جا مانده بود و در کنار دستشویی زندگی می کرد به اتاق دیگری منتقل کنند. اما از آنجا که کار او جاسوسی و تهیه گزارش از وضع بند و زندانیان بود، زندانی ها از ورود او به اتاق ممانعت کردند. نتیجه این مقاومت بدون جا ماندن معزز و بسته شدن در اتاق بود. روزی که پاسدارها برای گرفتن آمار زندانیان به بند آماده بودند، عده ای زندانی جلوی در تجمع کردند و مانع ورود آنها به بند شدند. عده ای دیگر هم با استفاده از این فرصت معزز را به بیرون بند فرستادند.

برای اولین بار بعد از چند سال که در اتاق ها باز شد، نصف روز هواخوری داشتیم و می توانستیم به نرمش و ورزش بپردازیم. این وضع تا بسته شدن مجدد درها و جداسازی زندانیان از هم ادامه داشت. زندانبانان در مورد ورزش جمعی حساسیت زیادی داشتند و در این باره سختگیری می کردند، بویژه در گوهردشت، زندانیان را مورد ضرب و شتم قرار می دادند. با باز شدن درها، خواستهای صنفی و سیاسی خود را با زندانبانان طرح کردیم. در ابتدا خواست های ما به گرفتن امکانات بهداشتی، پزشکی، آموزشی (۳) و علنی بودن دادگاه و استفاده از وکیل در جریان دادرسی محدود بود.

بعد از مدتی حاج عباس مسئول بندهای سه گانه به بند ما آمد و به یکی از اتاق ها رفت که با زندانیان آن صحبت کند. آنها به او گفتند ما با شما حرفی نداریم، نماینده بند از طرف ما با شما صحبت می کند. حاج عباس در جواب به آنها گفته بود "من که قزوینی نیستم که پشت تان را به من می کنید". همان روز به درخواست بچه های آن اتاق جلسه ای در بند تشکیل شد. تصمیم گرفتیم حاج عباس را بخاطر توهینی که کرده بود تحریم کنیم و خواستار ملاقات با رئیس زندان شدیم. بعد از دو هفته، پاسدارها به مسئول بند اعلام کردند که میثم در حسینه زندان منتظر ما است. همه برای صحبت با او به حسینه رفتیم. در آنجا متوجه شدیم به ما دروغ گفته اند. آخوندی به نام ناصری که نماینده منتظری در امور زندانها بود می خواست سخنرانی کند و به همین دلیل ما را به حسینه برده بودند. ما زندانیان سالن ۳ اعلام کردیم که حاضر نیستیم به سخنرانی او گوش کنیم زیرا ما را برای صحبت کردن با میثم به حسینه آورده اند. ما خواسته ایم میثم به حسینه بیاید و به سئوالات و خواسته هایمان جواب دهد، در غیر اینصورت می خواهیم به بند برگردیم. تمامی زندانیان اوین، تواب و غیر تواب آنجا بودند و شاهد این که چگونه زندانی از حق خود دفاع می کند. زندانبانان در مانگنه قرار گرفته بودند. حاج عباس پشت بلندگو رفت و اعلام کرد هرکس نمی خواهد به سخنرانی گوش کند می تواند به بند خود برگردد. تمامی بچه های سالن ۳ و بخشی از بچه های سالن ۶ حسینه را ترک کردند. بعد از این واقعه، برخی از زندانیان سرشناس که در زمان شاه هم زندانی بودند برای بازجویی به اطلاعات برده شدند. مدتی بعد، تمامی زندانیان سالن ۳ را برای بازجویی فرا خواندند. در جریان بازجوییها همه زندانی ها علیرغم ضرب و شتم از مواضع خود دفاع کردند. بعدها بچه ها تصمیم گرفتند به برگه های بازجویی به علت تفتیش عقاید جواب ندهند. به همین دلیل در صفحه اول بازجویی خود را معرفی می کردند و در ادامه می نوشتند:

به علت تقیض عقیده به سئوالات جواب نمی دهیم". بعضی ها بعد از نوشتن این جمله در مقابل سؤال "جمهوری اسلامی را قبول داری؟" و یا "مسلمان هستی"، می نوشتند: "جمهوری اسلامی را قبول ندارم" و "مسلمان نیستم" و در مقابل مذهب می نوشتند، مارکسیست.

مطالبات و خواسته‌های ما در این دوره به تدریج سیاسی شد و طی نامه ای به ریاست شورای عالی قضائی، منتظری و سازمان عفو بین الملل به دستگیریه‌ها، شکنجه و ضرب و شتم در موقع دستگیری و بازجوی اعتراض کردیم و خواهان علنی بودن دادگاه‌ها و حق برخورداری متهم از وکیل و دفاع از خود شدیم. به اعدامها و تقیض عقاید در زندان و بیرون از زندان اعتراض کردیم و خواستار آزادی همه ملی کش‌ها شدیم که به بهانه‌های مختلف در زندان نگه داری می شدند. چون اطمینان داشتیم این نامه از زندان بیرون نخواهد رفت، متن تهیه شده را در لباس بچه‌های کوچولو که به دیدن پدرها می آمدند جاسازی کردیم و به خانواده‌ها رساندیم. به این ترتیب کمیته ای از طرف خانواده‌ها برای پیگیری این نامه تشکیل شد. همزمان با بیرون رفتن نامه، مهاجرانی وزیر پیشین ارشاد در دولت خاتمی و یکی از اعضای مهم به اصطلاح اصلاح طلبان حکومتی که در آن زمان معاون پارلمانی نخست وزیر موسوی بود، برای رسیدگی به مسائل زندان به سالن ۳ آمد. می خواست با تک تک زندانی‌ها صحبت کند. اما ما اعلام کردیم خواسته‌های فردی نداریم و خواسته‌های جمعی ما توسط نماینده بند به او گفته خواهد شد. مهاجرانی صحبت با نماینده جمع را نپذیرفت. اما زندانی‌ها در دو یا سه اتاق که مجاهدین در آن اکثریت داشتند با او صحبت کردند. پس از چند روز، او در روزنامه اطلاعات در صفحه "سخن هفته" بی آنکه به دیدار خود از زندان اشاره کند نوشت که زندانی‌های ضدانقلاب از رفعت جمهوری اسلامی سوء استفاده کرده و در زندان تشکیلات بوجود آورده اند و شروع به کادرسازی کرده اند. نتیجه گرفته بود که اینان بجای این اقدام باید از جمهوری اسلامی ممنون باشند که تا بحال زنده مانده اند.

در این زمان زندانی‌های سیاسی را از اتاق‌های ۶۸ و ۶۹ بیرون بردند و زندانیان بهائی را که اکثرا از رده‌های بالای جامعه بهائیت بودند در این اتاق‌ها جا دادند. از همان روزهای اول رابط خیلی خوبی میان ما برقرار شد. همزمان با ورود آنها به بند تصمیم گرفتیم بعلت عدم رسیدگی به خواسته‌هایمان به مدت سه روز اعتصاب غذا کنیم. با آشنائی به وضعیت زندانیان بهائی به زندانبانان اعلام کردیم که آنها در اعتصاب غذا دخالتی ندارند و سهم غذای خود را می پذیرند. یکی از روزهای ملاقات بعنوان روز اول اعتصاب غذا انتخاب شد. بنا بر این تصمیم گرفتیم ملاقات را تحریم کنیم. اما قرار شد اولین گروه به ملاقات برود و خبر اعتصاب غذا و تحریم ملاقات را به خانواده‌ها بدهد. خانواده‌ها در همبستگی با زندانیان اعتصابی، دست به اعتراض زدند و در مقابل اداره زندانها و در پارک وی که یکی از شلوغ‌ترین اتوبان‌های شمال تهران است تجمع کردند. زندانبانان در يك اقدام سریع برای درهم شکستن اعتصاب، هواخوری را قطع کردند. درهای اتاق‌ها را بستند و حدود يك سوم زندانیان سالن ۳ را به سلول‌های انفرادی بردند و معدودی را به بند زندانیان عادی منتقل کردند. ما تصمیم گرفته بودیم در هر شرایطی به اعتصاب غذا تا روز تعیین شده ادامه دهیم. بعد از ظهر روز جابجائی زندانی‌ها بعد از باز شدن در اتاق‌ها متوجه شدیم پاسدارها مغول وار شیخون زده و وسائل زندانی‌ها را وسط اتاق‌ها پخش و پلا کرده اند. وقتی مشغول تمیز کردن اتاق‌ها بودیم صدای فریادهای جمعی را که از بیرون بند که به طرف سالن ما می آمدند شنیدیم که داد می زدند "مرگ بر کمونیست". لحظاتی بعد حدود چهل تا پنجاه زندانی عادی وارد سالن شدند. پیشاپیش آنها حمیدرضا پهلوی برادر شاه بود که به اتهام قتل فلور خواننده زن قدیمی در زندان بسر می برد. با مشت گره کرده شعار می داد "مرگ بر کمونیست توده ای". این عده از شرورترین زندانیان عادی بودند که به اتهام قتل، تجاوز و دزدی مسلحانه در زندان بسر می بردند. سردسته آنها يك استوار ژاندارمری بود که به اتهام قتل يك سرباز و تجاوز به زن او در زندان بود. معاون او "نصرت خوفناک" هم که به اتهام قتل در زندان بسر می برد در میان این عده بود. با ورود این عده به بند فضا متشنج شد و می رفت بین آنها و بعضی زندانیان سیاسی درگیری ایجاد شود که به موقع جلوی آن را گرفتیم. به این ترتیب نقشه زندانبانان که در صدد بودند با ایجاد درگیری در بند زندانی‌های سیاسی را به اتهام شورش در زندان به محاکمه بکشاند نقش بر آب شد.

در پی این ماجرا، پاسداران اعلام کردند استوار ژاندارمری مسئول بند و "نصرت خوفناک" معاون بند است. تصمیم گرفتیم آنها را تحریم کنیم. قرار شد هر زندانی را برای ملاقات، بهداری و یا دادگاه صدا زدند از رفتن امتناع کند تا پاسدارها مجبور شوند برای بردن او خود به داخل بند بیایند. صد البته بخاطر این کار در بیرون بند پذیرائی مفصلی از ما کردند و دنده‌ها و کله‌ها شکستند. از آنجا که غذا را همین‌ها تقسیم می کردند از گرفتن آن خودداری کردیم و به مدت یکماه تحریم غذا به ما تحمیل شد. در این مدت غذای ما شورترشی و تن ماهی بود که بچه‌ها از گوهردشت و سایر بندهای دیگر با خود آورده بودند. از یکی از اتاق‌ها به عنوان آشپزخانه استفاده می کردیم و با يك قطعه سیم و دو عدد چنگال و قاشق که برق آن از سرپیچ لامپ گرفته می شد يك وسیله برقی درست کردیم. شورها را می شستیم و با اضافه کردن تن ماهی و بعدها بدون مخلفات، غذائی آماده می کردیم. روزهای متوالی به هر چهار نفر فقط يك بشقاب غذا می رسید. زندانی‌های سالن ۵ به لحاظ مواد غذائی به ما كمك زیادی می کردند و در حقیقت پشت جبهه ما بودند. وقتی زندانبان‌ها متوجه شدند که آنها نیمی از سهم نان خود را به ما می دهند جیره نان آنها را نصف کردند اما باز هم مقداری نان خشك شده به ما می رساندند. در این دوره اکثر زندانی‌ها بخاطر تغذیه بد و کمبود غذا وزن کم کرده و تحرك خود را از دست داده بودند. اما وقت تقسیم غذا جنب و جوشی در می گرفت و مسئولین صنفی اتاق‌ها، سطل در دست به طرف آشپزخانه، اتاق ۷۰، هجوم می بردند.

با تصمیم قبلی، اولین گروه زندانی های سیاسی که نامشان از جانب زندانی های عادی مسئول بند خوانده شد، به ملاقات رفتند و ماجراهائی را که در بند می گذشت با خانواده ها در میان گذاشتند. بعد از آن ملاقات را تحریم کردیم. در این دوره با برخی زندانی های عادی که آدمهای بدی بنظر نمی رسیدند نزدیگ شدیم و رابطه موثری با آنها برقرار کردیم. همین باعث شد به موقع در جریان اقداماتی قرار بگیریم که زندانبان ها می خواستند به کمک زندانی های عادی علیه زندانیان سیاسی انجام بدهند. اینگونه توانستیم نقشه آنها را به موقع نقش بر آب کنیم. یکی از این روزها، "نصرت خوفناک" به همراه چند تن دیگر از زندانیان عادی با آوردن چماق به داخل بند قصد داشتند به زندانیان سیاسی حمله کنند. عده ای زندانی عادی که با ما در رابطه بودند با آنها درگیر شدند و اجازه ندادند از اتاق هایشان خارج شوند.

پانویس

۱- جهادی به زندانیانی گفته می شد که در کارگاه های زندان اوین و یا در قسمتهای دیگر زندان به بیگاری مشغول بودند و به اصطلاح می خواستند با خدمت کردن به اسلام و حکومت اسلامی گناهان خود را سبکتر کنند